



انستشارات نابلور

كليله و دمنه

ترجمه از پهلوی به عربی

عبدالله بن مقفع

روزبه پسر دادویه

ترجمه ی : محمدرضا مرعشی پور
طراح نگاره ها : محمد علی بنی اسدی





کلیله و دمنه را چند تن از بزرگان به نثر فارسی درآورده‌اند. نامدارترین شان کار ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید (نصرالله منشی) است. این ترجمه در نیمه‌ی نخست سده‌ی ششام هجری برای بهرام شاه غزنوی فراهم شد که ترجمه‌ای امین قلمداد نمی‌شود. خواندن‌اش برای فارسی‌زبانان امروزی دشوار می‌نماید و به‌عنوان یکی از متون فارسی در آن دوره شایسته‌ی بررسی است نه به‌عنوان ترجمه‌ای از کلیله و دمنه.

اماد برگردان پیش رو:

۱. ویراسته‌ی منفلولطی مرجع بوده که متنی روا در سرزمین‌های عربی و کتب درسی دانشگاهی دوین کشورهاست، و با همکاری حسن طیاره بر پایه‌ی نسخه‌ی سیلویستر دوساسی و چاپ‌های مصر و بیروت فراهم آمده.

۲. مقدمه‌ی علی بن شاه فارسی را دارد که در ترجمه‌های ابوالمعالی و بخاری نیامده است.

۳. من به متن پهلوی برزویه‌ی طیب که به وسیله‌ی روزبه دادویه (ابن مقفع) به عربی برگردانده شده است، نه چیزی افزوده‌ام و نه چیزی از آن کاسته‌ام.

۴. کوشیده‌ام که جامه‌ی زیبای فارسی امروز را بر تن متن بپوشتم.

برگرفته از درآمد کتاب



۲۱۹۱۰

کلیله و دمنه

کلیله و دمنه





کلیله و دمنه

ترجمه از پهلوی به عربی

عبدالله بن مقفع

«روزبه پسر دادویه»

ترجمه‌ی

محمدرضا مرعشی پور

طراح نگاره‌ها: محمدعلی بنی‌اسدی



انتشارات نیلام

عنوان قراردادی	: کلیله و دمنه
عنوان و نام پدیدآور	: کلیله و دمنه / ترجمه از پهلوی به عربی عبدالله بن مقفع (روزبه پسر دادویه)؛ ترجمه‌ی محمدرضا مرعشی‌پور؛ طراح نگاره‌ها: محمدعلی بنی‌اسدی.
مشخصات نشر	: تهران، نیلوفر، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۳۰۸ ص. : مصور.
شابک	: 978-964-448-614-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا
یادداشت	: کتاب «کلیله و دمنه» در اصل به زبان سنسکرت بوده، در دوران حکومت ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. در قرن دوم هجری عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرده است، سپس در قرن ششم هجری نصرالله منشی این کتاب را از عربی به نثر فارسی برگردانده است.
موضوع	: نثر فارسی - قرن ۶ ق.
شناسه افزوده	: ابن مقفع، عبدالله بن دادویه، ۹۱۰۶-۹۱۴۵ ق.، مترجم.
شناسه افزوده	: مرعشی‌پور، محمدرضا، ۱۳۲۶ - ، مترجم.
شناسه افزوده	: بنی‌اسدی، محمدعلی، ۱۳۳۴ -
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ ب / PIR ۵۰۹۲
رده‌بندی دیویی	: ۸ / ۸۲۳۴۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۵۷۷۵۴۲



انتشارات بیلوم، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

کلیله و دمنه

ترجمه از پهلوی به عربی: عبدالله بن مقفع «روزبه پسر دادویه»

ترجمه‌ی: محمدرضا مرعشی‌پور

طراح نگاره‌ها: محمدعلی بنی‌اسدی

حروفچینی: شبستری

چاپ گلشن

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

۹	درآمد
۱۷	مقدمه‌ی کتاب
۴۱	فرستادن برزویه به سرزمین هند
۴۱	برای فراهم آوردن این کتاب
۵۵	هدف کتاب
۷۱	ترجمه‌ی بزرگ‌مهر بختگان
۸۷	داستان شیر و گاو
۱۴۵	کنکاش در کار دمنه
۱۷۳	کبوتر طوقی
۱۹۵	بومان و کلاغان
۲۲۳	بوزینه و سنگ‌پشت
۲۳۳	راهب و راسو
۲۳۹	موش و گربه
۲۴۵	پادشاه و فَنزَه
۲۵۱	شیر و روباه
۲۵۹	ماده‌شیر و تیرانداز و روباه
۲۶۳	ایلاد و بلاذ و ایراخت
۲۸۱	پارسا و مهمان
۲۸۳	گردشگر و زرگر
۲۹۳	شاه‌زاده و یاران‌اش
۳۰۳	کبوتر و روباه و مرغ ماهیخوار
۳۰۷	پایان

برای حسین فارسیان

درآمد

هزار و یک شب و کیله و دمنه هر دو از یک آبشخور نوشیده‌اند و با زبان سَنَسْکَریت در پیوند بوده‌اند و ریشه‌هایی در هند داشته‌اند؛ اما هزار یک شب^۱ با سفر به سرزمین‌های گونه‌گون و در درازای زمان تکامل می‌یابد و کیله و دمنه هم راه خودش را رفته است.

در حدود سه هزار سال از تألیف کیله و دمنه می‌گذرد و از مشهورترین کتاب‌های جهان به‌شمار می‌رود. این کتاب آموزشی به شیوه‌ی نمادین، از گونه‌ی فابل^۲، نوشته شده و همچون هزار و یک شب^۳ قصه در قصه است.

برزویه‌ی طبیب، به دستور خسرو انوشیروان ساسانی، آن را از هند به ایران آورد و روشن شده است که کیله و دمنه یک کتاب نبوده بل که برزویه بخش بزرگ آن را از پنچاتنترا (پنج فصل) گرفته، که از کتاب‌های مقدس هندوان

۱. برای آگاهی از این ریشه و روند تکاملی آن به دو کتاب زیر بنگرید:

الف: بیضایی، بهرام، ریشه‌یابی درخت کهن، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۳.

ب: ستاری، جلال، افسون شهرزاد - پژوهشی در هزار افسان - تهران، توس، ۱۳۶۸.

۲. fable: روایتی کوتاه به نثر یا نظم که پیامی داشته باشد، و شخصیت‌های آن موجوداتی غیر انسان یا اشیای بی‌جان هستند. نمایش انسان‌ها به صورت حیوانات مشخصه‌ی این‌گونه روایت است.

۳. هزار و یک شب (۴ جلد) از متن بولاق به همین قلم ترجمه و به وسیله‌ی انتشارات نیلوفر منتشر شده است.

بوده، و بخش‌های دیگر را از مه‌بهارا تا (حماسه‌ی ملی هند) و چند کتاب دیگر هندی برداشت کرده و آن‌چه را فراهم آمده کلیله و دمنه خوانده و به زبان پهلوی‌اش برگردانده است؛ اما اینک با کمال تأسف، همچون بسیاری کتاب‌های دیگر از این دست، در پیش آمده‌های روزگاران و در یورش‌های بیگانگان به سرزمین ما از بین رفته است.

در نیمه‌ی نخست سده‌ی دوم هجری دانشمند جوان ایرانی به نام روزبه پسر دادویه، که با نام عبدالله بن مقفع شناخته می‌شود، متن پهلوی را به عربی ترجمه کرد؛ و البته کلیله و دمنه‌ای که امروز در دست ماست از دستبرد زمان در امان نمانده است و مطالب و داستان‌هایی را از آن کاسته یا بر آن افزوده‌اند.

روزبه یا همان ابن مقفع ایرانی و مانوی بود و به وسیله‌ی عیسی بن علی، عموی سقّاح و منصور عباسی، اسلام آورد. این دانشمند در شهر جور، فیروزآباد کنونی از شهرهای فارس، پا گرفت اما در بصره پرورش یافت و جز کلیله و دمنه آثار دیگری نیز از خود به یادگار گذاشته است که از جمله می‌توان به الدرة الیتیمه و رسالۃ فی النصائح و ترجمه‌ی خدای نامه، از پهلوی به عربی، اشاره کرد.

ابن مقفع در سال ۱۴۲ هجری به دست سفیان بن یزید بن مهلب و به فرمان منصور، خلیفه‌ی دوم عباسی که قاتل ابو مسلم خراسانی نیز هست، به شیوه‌ای دردناک کشته شد. هنگامی که اندام‌های‌اش را به فرمان امیر ستمگر می‌بریدند و در تنور افروخته می‌انداختند به قاتل‌اش گفت: «به خدا سوگند! که با کشتن من هزار تن را بکشی ولی اگر صد چون تویی را بکشند یک تن را نکشته باشند.» متن عربی ابن مقفع نخستین بار به کوشش سیلواستر دو ساسی^۱، خاورشناس نامدار فرانسوی، در سال ۱۸۱۶ میلادی در پاریس چاپ شد و از آن پس بود که

آوازه‌ی کلبله و دمنه در غرب پیچید و مورد نقد و نظر قرار گرفت و دوباره زبانزد شد.

از متون ویراستاری‌شده‌ی ترجمه‌ی ابن مقفع، که به وسیله‌ی ادیبان عرب فراهم آمده‌اند، کار این چهار تن نامی تر است:

۱. لويس شيخو اليسوعی
 ۲. عبدالوهاب عزّام
 ۳. شیخ خلیل الیازجی
 ۴. مصطفی منفلوطی (۱۸۷۶-۱۹۲۴ میلادی) که از نویسندگان نام‌آور مصر، استاد دانشگاه الازهر و مؤلف «النظرات و العبرات» است.
- این متون اختلافاتی با یک‌دیگر دارند و بازشناسی سره از ناسره و بررسی و ارزشگذاری هر یک از آن‌ها همتی دیگر می‌خواهد.
- ترجمه‌ی ابن مقفع را چند تن از شاعران به نظم عربی درآورده‌اند که نام‌آورترین‌شان عبارتند از:

۱. عبدالله بن نوبخت حکیم^۱
۲. سهل بن نوبخت حکیم
۳. ابابن عبدالحمید لاحقی
۴. ابن الهباریه
۵. سعد بن خطیر مماتی نصرانی^۲

و نخستین کسی که آن را به شعر فارسی سرود رودکی شاعر بزرگ خراسانی بود که در زمان نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ) به دستور وزیر وی ابوالفضل بلعمی، که از دانشمندان بزرگ روزگار خود بود، به این کار همت گماشت؛ اما این اثر هم همچون سند بادنامه‌ی رودکی و شاهنامه‌ی مسعودی، که

۱. در سال ۱۶۵ هجری به دستور یحیی خالد برمکی این متن را به نظم کشیده است.

۲. متوفی به سال ۶۰۷ هجری

از کهن‌ترین آثار منظوم فارسی هستند، از بین رفته و جز چند بیتی از آن به جا نمانده و با این بیت آغاز می‌شده است:

هر که نامُخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

پس از رودکی امیر بهاءالدین احمد قانعی در سال ۶۵۵ هجری آن را به نام کیکاکوس، از پادشاهان سلجوقی، منظوم کرده و میرزا عبدالله، متخلص به گلشن، نیز کلیله و دمنه را به نظم کشیده و نام‌اش را گلشن آرا گذاشته است.

متن ابن مقفع را بزرگانی چند به فارسی منثور برگردانده‌اند که کار دو تن از آنان سر است. یکی از آن‌ها ترجمه‌ی ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید، منشی دستگاه سلطنت غزنویان^۱ هند، است که آن را برای بهرام‌شاه (آخرین پادشاه این سلسله) در نیمه‌ی نخست قرن ششم هجری ترجمه و تألیف کرد. متن کار وی بدون پای‌بندی به ترجمه‌ی ابن مقفع، که مرجع و منبع او بوده، انجام شده است و ترجمه‌ای آزاد از کلیله و دمنه به‌شمار می‌آید و آکنده است از شعرها، ضرب‌المثل‌ها، حدیث‌ها و روایت‌ها، داستانک‌ها، نکته‌ها و کنایه‌ها و اشارات فارسی و عربی که با نثری فنی نگاشته شده است؛ و خواندن‌اش برای بیشتر فارسی‌زبانانِ امروز بسیار دشوار می‌نماید و تنها به عنوان یک متن مستقل فارسی، مربوط به دوره‌ی خود، شایسته‌ی بررسی در سطح دانشگاه است و نه ترجمه‌ای از کلیله و دمنه.

پنچانتترا و مهابهارا تا که گفتیم دو منبع اصلی کلیله و دمنه‌اند نخستین‌شان آمیخته‌ای از نظم و نثر و دومی نظم، اما متن ابن مقفع که منبع ترجمه‌ی نصرالله منشی بوده به نثر است؛ پس ایشان، به گفته‌ی مینوی، یا به کتاب‌های هندوان دسترسی داشته و یا به ذوق و ابتکار خود دریافته است که مطلب اگر با ترکیبی از نظم و نثر بیان شود، زیباتر جلوه می‌کند!

۱. سلطان مسعود غزنوی، پس از شکست خوردن از سلجوقیان در مرو، با دیوان خود به هند و افغانستان رفت و در آن‌جا سلسله‌ی غزنویان دوم یا هند را پایه گذاشت.

ابوالمعالی با استفاده از سجع و موازنه و ترصیع و جمله‌هایی، تا اندازه‌ای، آهنگین نثری ساخته که آوازه‌ای جهانی برای‌اش به ارمغان آورده است؛ آن‌سان که تا قرن نهم هجری هیچ کتاب ارزشمندی در ادبیات فارسی و شاید تاریخ نوشته نشده است که از نثر فنی مصنوع مصطنع وی پیروی و تقلید نکرده باشد، که البته بیشتر نویسندگان آن‌ها به این تقلید معترف بوده‌اند؛ همچون ترجمه‌ی ملل و نحل، جهانگشای جوینی، چهار مقاله‌ی عروضی، سندیادنامه، مرصادالعباد و...

نصرالله منشی در نیمه‌ی نخست سده‌ی ششم هجری می‌زیسته و آغازگر چنین شیوه‌ای در نوشتن بوده است، و هرچه پیش‌تر می‌رویم با نثری متکلف‌تر و فنی‌تر و پیچیده‌تر روبه‌رو می‌شویم تا آن‌جا که گاه اصل مطلب فدای بازی‌های قلم می‌شود.

ابوالمعالی در دربار بهرام‌شاه جایگاهی والا داشته و به وزارت نیز رسیده است، اما سرانجام با بدسگالی کزاندیشان در عنفوان جوانی به زندان می‌افتد و اندکی بعد هم به فرمان پادشاه کشته می‌شود، و هنگام مرگ این رباعی را می‌سراید:

از مسند عزا گرچه ناگه رفتیم حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز توکلثُ علی الله رفتیم

ترجمه‌ی ابوالمعالی، بدون توجه به متن ابن مقفع، به وسیله‌ی نویسندگان دیگر بارها مورد استفاده قرار گرفته است و هر یک به شیوه‌ی خود آن را پرداخته‌اند که از مشهورترین‌شان انوار سهیلی را می‌توان نام برد.

ملاحسین واعظ سبزواری، معروف به کاشفی، در زمان سلطان حسین بایقرا — نواده‌ی تیمور — که پادشاهی هنرپرور و با فرهنگ بود انوار سهیلی را نوشت که نثر زیبایی ندارد؛ تشبیهاتی ناخوش در آن به کار گرفته شده است و تکلفات و تصنعات و اطناب از ارزش آن کاسته‌اند.

ترجمه‌ی ابوالمعالی را دو تن از استادان گرانمایه‌ی زبان فارسی ویراستاری کرده‌اند. نخستین‌شان عبدالعظیم قریب است که مقدمه‌ای روشنگر نیز در آغاز کتاب آورده و دیگری مجتبی‌ی مینوی، شاگرد ایشان، است که کاری بی‌همانند در ویراستاری و تصحیح و مقابله به انجام رسانده، و علاوه بر مقدمه‌ای راه‌گشا، به شرح و معنای شعرها، واژه‌ها، اشارات و کنایات عربی و حتا فارسی پرداخته است تا آن‌جا که بهره بردن از این اثر ارزشمند را برای دانش‌پژوهان ممکن و لذت‌بخش می‌سازد و اینک از کتاب‌های درسی و مرجع دانشگاهی به‌شمار می‌آید.

ترجمه‌ی دیگری که از کلیله و دمنه به دست آمده کار عبدالله بخاری است که آن هم در نیمه‌ی اول سده‌ی ششم هجری به فرمان یکی از اتابکان موصل نوشته شده و فاصله‌اش با ترجمه‌ی منشی، که به احتمال زیاد در سال‌های ۵۳۸-۵۴۰ هجری انجام گرفته است، بیش از سه سال نباید باشد و با توجه به این‌که منشی در هندوستان و بخاری در موصل بوده‌اند بعید می‌نماید که از کار یک‌دیگر آگاهی داشته‌اند.

پس از زنگی بن آق‌سنقر پسرش سیف‌الدین غازی در سال‌های (۵۴۱-۵۴۴) حاکم الجزیره (سرزمین بین دجله و فرات) شد و در همین مدت کوتاه بخاری را مأمور ترجمه‌ی کلیله و دمنه کرد و این نویسنده که، به سبب پریشانی اوضاع شرق ایران، به مغرب روی آورده بود در دربار این امیر فرهنگ‌دوست پناهی جسته بود.

ترجمه‌ی بخاری، که نمونه‌ای از ساده‌نویسی و روانی و به کارگیری واژه‌های فارسی به‌شمار می‌آید، نثری است که به موازات فنی‌نویسی در قرن ششم پیش می‌رفته است؛ و بخاری که در شرق ایران زیسته بود طبیعی می‌نماید که آن‌چه را سامانیان در رواج‌اش می‌کوشیده‌اند در اثر خود بنمایاند.

در روزگار سامانیان توجهی ویژه به فرهنگ و زبان ایرانی می‌شده است؛ و

نخستین آثار منشور به زبان فارسی دری در همین روزگار پدید آمده‌اند که از آن‌ها می‌توان به مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری و ترجمه‌ی تاریخ طبری اشاره کرد که محمد بلعمی — پسر ابوالفضل بلعمی — آن را از عربی به فارسی دری برگردانده است.

نثر ساده و روان بخاری از همان زبان و فرهنگی جوشیده که مورد علاقه‌ی سامانیان بوده است اما نثر فنی هم در دربارهای غزنوی و سلجوقیان، که وابستگی بیشتری — گرچه در ظاهر — به خلافت داشته‌اند، به شکلی مصنوع و پرتکلف پیش می‌رفته است؛ و به‌ویژه در مناطقی که به مرکز خلافت نزدیک بوده‌اند هر روز واژه‌های عربی بیشتری به زبان فارسی راه می‌یافته‌اند.

ترجمه‌ی بخاری به متن ابن مقفع بسیار نزدیک‌تر از ترجمه‌ی ابوالمعالی است و به نام «داستان‌های بیدپای» با تصحیح و مقدمه‌ی پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، به وسیله‌ی انتشارات خوارزمی، منتشر شده است. و در برگردانی که پیش رو دارید:

۱. ویراسته‌ی منفلوطی مرجع بوده است که متنی روا در کشورهای عربی و کتاب درسی دانشگاهی در این کشورهاست. این متن با همکاری حسن طباره و بر پایه‌ی نسخه‌ی دوساسی و چاپ‌های مصر و بیروت فراهم آمده است.

۲. مقدمه‌ی علی بن شاه فارسی را دارد که در ترجمه‌های ابوالمعالی و بخاری نیامده است.

۳. من بر این متن نه چیزی افزوده‌ام و نه چیزی از آن کاسته‌ام.

۴. کوشیده‌ام که متن را به زبان فارسی امروز برگردانم.

و اگر استادان ارجمند لغزش‌های‌ام را یادآور شوند سپاسگزارشان خواهم شد.

محمد رضامرعی‌پور

بخش مقدمه‌ی کتاب^۱

بهنود - پسر سحوان - که او را با نام «علی بن شاه فارسی» می‌شناسند این درآمد را آورده و در آن از چرایی کار فرازنه‌ی هندی - بزرگ برهمنان - در پرداختن کتابی برای ملک دَبْشَلیم - پادشاه هند - سخن گفته و این که «کلیله و دمنه» اش خوانده و آن را به زبان ددان و پرندگان نگاشته است، تا به هدف خویش که صیانت از مردمان و کینه‌ورزی به فرومایگان باشد برسد، و نیز به حکمت‌ها و به خوبی‌ها و زیبایی‌های گونه‌گون‌اش بپردازد زیرا این کتاب برای آن فرزانه راه چاره‌ای بود و برای اندیشه‌اش پروازی، و برای دوستداران‌اش آموزشی بود و برای هواداران‌اش سربلندی و افتخار.

و در آن می‌گوید که چرا خسرو انوشیروان - پسر قباد پسر پیروز، پادشاه پارس - برزویه بزرگ طیبیان پارس - را برای کتاب کلیله و دمنه به سرزمین هند روانه می‌کند، و از رفتار پر از مهر برزویه هنگام ورودش به هند سخن می‌گوید تا جایی که کسی حاضر می‌شود - شبانه در پنهان - از این کتاب و دیگر کتاب‌های دانشمندان هند برای‌اش رونوشت بردارد، و می‌گوید که فرستادن

۱. این مقدمه در ترجمه‌های ابوالمعالی و بخاری نیامده و عبدالوهاب عزّام بر این باور است که دو سده پس از این مقفع بر کتاب افزوده شده است، و در مقدمه‌ی استاد قریب بر منتخب کلیله و دمنه خواندم که صاحب و صاف آن را به فارسی برگردانیده است، که من آن را ندیده‌ام.

برزویه به کشور هند برای آوردن این کتاب بوده است، و نیز از بایستگی درست خواندن و پرداختن به تفسیر و نگریستن به ژرفای کلام کتاب سخن می‌گوید و بر این نکته پای می‌فشارد که اگر چنین نباشد، نتیجه‌ای به بار نمی‌آید؛ و در آن می‌گوید که برزویه کتاب را پیش روی همه می‌خواند و سبب کار بزرگمهر را بیان می‌دارد که باب جداگانه‌ای را به نام «باب برزویه طیب» بر کتاب می‌افزاید و در آن از شروع کار او و از تولد تا دانش پژوهی و عشق وی به حکمت و پرداختن به رشته‌های گونه‌گون‌اش سخن به میان می‌آرد و پیش از داستان شیر و گاو قرارش می‌دهد که آغاز کتاب است.

علی - پسر شاه فارسی - گفت: سبب این که بیدپای برهمن کتاب کلیله و دمنه را برای دَبْشَلیم - پادشاه هند - فراهم آورد این بود که اسکندر ذوالقرنین - دو شاخدار - رومی، چون خیال‌اش از پادشاهانی آسوده شد که در باختر بودند، به پادشاهان پارسی خاور و دیگران روی آورد و پیوسته با کسانی در ستیز بود که با او کشمکش داشتند و با آنانی درگیر بود که وی را بر نمی‌تافتند؛ اما با پادشاهان بزرگ پارسی که در برابرش فروتنی می‌نمودند سازش می‌کرد، و سرانجام آنان را که ایستادگی می‌کردند از پای درآورد و بر کسانی که با وی می‌جنگیدند پیروز شد و همه را پراکنده کرد و با سپاهش رو به سرزمین‌های چین گذاشت و در راهی که می‌رفت از پادشاه هند آغاز کرد تا به فرمانبرداری و درآمدن به زیر پرچم خود بخواندش، و هند در آن روزگار پادشاهی توانمند و دلیر و جنگاور داشت که او را «قَوْر» می‌خواندند و چون دانست که اسکندر به جنگ‌اش می‌آید آماده‌ی رویارویی شد و نیروهای پراکنده‌اش را گرد آورد و به فراهم آوردن ساز و برگ، در کوتاه‌ترین زمان، پرداخت و پیلان آماده‌ی جنگ و دادن یورش برنده و اسبان زین‌کرده گرد آورد و شمشیرهای برنده و نیزه‌دارانی را با نیزه‌های درخشنده آماده کرد.

و چون اسکندر به قَوْر هندی نزدیک شد، و دریافت سپاهی گران برای‌اش

پدید آورده است که دشت را تیره می‌کند و شب می‌نمایاند و هیچ‌یک از پادشاهان جهان به همانندش برنخورده‌اند، از لغزشی ناخواسته که شتاب‌زده به آوردگاهش بکشاند در هراس افتاد؛ اما اسکندر مردی نیرنگ‌باز و فریبکار بود و نیز آزموده و کاردان. پس راه کار را در بهره‌گیری از ترسندگی و پس‌انداختن درگیری دید و در پیرامون سپاهش خندقی کند و بر جای ماند تا در کار خویش بیندیشد و چاره‌ای بجوید و دریابد چه گونه باید به دشمن بتازد؛ و ستاره‌شناسان را فراخواند و به ایشان فرمود تا روزی را برگزینند که بختیاری و پیروزی وی بر پادشاه هند در آن باشد، که به این کار پرداختند.

و اسکندر از هیچ شهری نمی‌گذشت مگر این که صنعتکاران نامدارش را، در هر رشته، همراه خود کرده باشد.

و پشتکارش سرانجام بار داد و هوشمندی‌اش رهنمون وی شد تا به کارسازان همراهش پیشنهاد کند که اسبانی میان‌تهی از مس بسازند و تندیس‌هایی از جنگاوران را بر آن‌ها بنشانند و چنان‌شان بسازند که به هنگام نیاز با شتاب به پیش رانده شوند و، کارشان که به پایان رسید، درون‌شان را از آب‌گونه‌ای آتش‌زا و گوگرد پر کنند و در دل و پیشاپیش سپاه جای‌شان دهند و چون دو لشکر به یک‌دیگر در آویختند در آن‌ها آتش بگیرانند تا پیلان که به خرطوم‌شان می‌گیرند از گرماشان بسوزند و بگریزند، و به کارسازان فهماند که سخت‌کوش باشند و پرشتاب، و به حال خود رهاشان کرد و آنان به چالاکی و تیزی در تکاپو افتادند.

و روزِ برگزیده‌ی ستاره‌شناسان که نزدیک شد اسکندر نمایندگان‌اش را بار دیگر به سوی فور فرستاد تا از او بخواهند که به فرمان وی گردن نهد و به زیر پرچم‌اش درآید اما پاسخی که داد بر پایه‌ی ناسازگاری و پافشاری در جنگ بود. و اسکندر که چنین دید با سپاهش به سوی او روان شد، و فور پیلان را به جلو فرستاد و مردان اسکندر نیز تندیس‌های جنگاوران را که بر اسبان مسین نشانده

بودند به پیش رانند و پیلان به آنان روی آوردند و خرطوم‌هاشان را که بر ایشان پیچانند از تفتگی مس به جان آمدند و سواران‌شان را بر زمین انداختند و لگدمال‌شان کردند و — شکست خورده — پا به فرار گذاشتند و هر چیز و هر کس را که سر راه‌شان بود زیر دست و پای‌شان له کردند، و ملک فور و سپاهش پراکنده شدند و لشکریان اسکندر پی‌گیرشان شدند و زخم‌هاشان را دوچندان کردند و اسکندر فریاد برآورد: ای پادشاه‌هند! به سوی ما بیا و پاسدار رزمندگان و نزدیکان باش و آنان را به نیستی مکشان! شیوه‌ی رادمنشی این نیست که پادشاهی مردمان‌اش را به دام نیستی درافکند بل که باید با جان و مال خویش نگهدار ایشان باشد. پس سپاهت را رها کن و به سوی من بتاز تا هر یک از ما بر دیگری پیروز شود برنده‌ی جنگ باشد.

و ملک فور که این سخن از اسکندر شنید آن را فرصتی دانست و در او طمع کرد و به سوی اش تاخت و اسکندر نیز به او روی آورد و ساعت‌هایی از روز را، بی آن که دمی بیاسای اند، با یک‌دیگر جنگیدند اما هیچ‌یک از آن دو کاری از پیش نبردند، و اسکندر که از پیروزی برهماورد خویش ناتوان و بی‌چاره مانده بود بر لشکر او چنان فریادی برآورد که زمین و سپاهش همه لرزیدند، و همین که ملک فور به آن بانگ بلند پروا کرد و چنین انگاشت که مشکلی در سپاه رخ نموده است، اسکندر از فرصت سود برد و با ضربه‌ای که به او زد یک‌بَرش کرد و با ضربه‌ای دیگر به خاک اش انداخت، و هندیان که دیدند چه بر سرشان آمده و پادشاه‌شان به چه حال افتاده است به سوی اسکندر یورش بردند و تا مرز مرگ جنگیدند، اما او به نیکی‌ها و بخشش‌های خویش امیدوارشان کرد و خداوند بر آنان پیروزی اش داد و بر کشورشان چیره شد و مردی از سرسپردگان خود را به پادشاهی‌شان برگزید و چندان در هند ماند تا بدان‌سان که می‌خواست سامان‌شان داد و یکدل‌شان کرد و سپس از هند رفت و او را بر ایشان گماشت و به جایی که می‌خواست رهسپار شد.

و چون اسکندر و سپاهش از هند دور شدند هندیان بر مردی که او جانشین خود کرده بود شوریدند و گفتند: نه در آیین کشورداری درست است و نه مردم و برگزیدگان‌شان می‌پذیرند که کسی بر ایشان پادشاهی کند که نه از آن‌هاست و نه از خویشان آن‌ها. کسی که پیوسته خوارشان می‌کند و کوچک‌شان می‌شمارد.

و گرد آمدند و یکی از زادگان پادشاهان خود را که دبشلیم نام داشت به شاهی برگزیدند و او را که اسکندر بر ایشان گمارده بود برکنار کردند، اما او که بارش بار شد و چون بر کشور چیره گشت، گردنکشی و ستمگری و زورگویی پیشه کرد و با شاهان پیرامون خود از در ستیز درآمد و از باده‌ی پیروزی سرمست شد و مردم از او در هراس افتادند، و چون حال و روز کشور و مردم را چنین دید کار آنان را به هیچ انگاشت و کوچک‌شان شمرد و با ایشان بدرفتاری کرد و هر روز گستاخ ترشد و روزگاری را بر این روال سپری کرد.

و در زمان او فرزانه‌ای از برهمنان می‌زیست که حکیمی دانشمند بود و او را به خردمندی‌اش می‌شناختند و به گفته‌های‌اش استناد می‌کردند و «بیدپا»ی‌اش می‌خواندند، و او چون ستم پادشاه را بر مردم دید به ترفندی اندیشید که وی را از راهش بگرداند و به دادگری‌اش بکشانند. پس شاگردان‌اش را گرد آورد و به آنان گفت: می‌خواهم درباره‌ی موضوعی با شما رایزنی کنم. بدانید که زمان درازی را به دبشلیم و پشت کردن‌اش به دادگری و نیز به بدکاری‌ها و بدرفتاری‌های‌اش با مردم اندیشیده‌ام، و چنین رفتار و کرداری که از پادشاهان سر می‌زند ما نباید بنشینیم و دست روی دست بگذاریم بل که بر ماست که به نیکوکاری و دادگری بازشان گردانیم و اگر غفلت کنیم و سستی روا داریم ننگ آن بر دامن خودمان می‌نشیند و برای‌مان مشکل می‌سازد و میان نادانان در زمره‌ی نادان‌ترین و در چشم آنان کمترین‌شان خواهیم بود، و رای من این نیست که از کشور بیرون شویم و نیز در فرهنگ ما نیست که به این کژتابی‌ها و زشت‌خویی‌ها تن در دهیم، و البته در ستیز با او جنگ‌افزاری جز زبان نداریم، و

اگر برویم و از دیگری کمک بخواهیم و پادشاه دریابد که باوی از درِ ناسازگاری درآمده‌ایم و رفتارش را بر نمی‌تابیم، نابودی خود را رقم زده‌ایم. و شما می‌دانید که خوش زیستن در میهن دوست‌داشتنی اما در همسایگی درنده و سگ و مار و گاو نرستم به خویشتن است، و شایسته می‌نماید که هر دانش‌پژوهی توان خود را به کار گیرد تا از زشتی‌ها و آفت‌ها دور بماند و ستوده‌ها را دریابد و آن‌چه را هراس به بار می‌آورد از خود براند، و شنیده‌ام که فرزانه‌ای به شاگردش نوشته است: «همنشین بدان به سرنشین کشتی بی می‌ماند که اگرچه از غرق شدن در امان باشد با ترس آن دست به گریبان است.» و او که خود را به دام نابودی می‌افکند به خری بی‌خویشتن می‌ماند زیرا جانوران شناخت سود و زیان‌شان را در سرشت خود دارند و هرگز نمی‌بینیم که گام در جایی بگذارند که نیستی‌شان در آن است، و اگر به جایی رانده شوند که بیم مرگ‌شان باشد، با گرایشی که برای پاسداری از جان در سرشت خود دارند روی از آن می‌گردانند، و شما را برای همین کار گرد آورده‌ام که خانواده و رازدارم هستید. شما را می‌شناسم و پشت‌گر می‌ام به شماست. و کسی که پیوسته خودبین و خودرای باشد تباه می‌شود و دست‌یاری کس به وی نمی‌رسد، و خردمند با اندیشه و ترفند خویش به چیزی دست می‌یابد که با اسب و سپاه به دست‌اش نمی‌آرد، و داستان‌اش به داستان چکاوکی می‌ماند که سر راه پیل، در جای تخم شتر مرغ، تخم گذاشت. جایی که پیل بر آن می‌گذشت تا به آبخور خود برسد، و روزی چون همیشه از آن‌جا گذشت و پا بر آشیانه‌ی چکاوک گذاشت و تخم‌اش را لگدکوب کرد و جوجه‌اش را کشت، و او که این خرابکاری را دید دریافت که آن‌چه به او رسیده جز از پیل نبوده است. پس پرید و بر سرش نشست و — گریان — به او گفت: ای پادشاه! چرا تخم مرا که همسایه‌ات بودم شکستی و جوجه‌ام را کشتی؟... می‌خواستی ناچیزم بنمایی و کوچک‌ام بشماری؟

پیل گفت: او بود که مرا به این کار برانگیخت.

و چکاوک از او جدا شد و به سوی پرندگان شتافت و پیش ایشان از بلایی که پیل بر سرش آورده بود شکوه کرد.

که به او گفتند: ما پرنده‌ایم. با او چه می‌توانیم کرد؟

و چکاوک به کلاغ‌زاعی‌ها و کلاغان گفت: دلام می‌خواهد با من به سوی پیل بیایید و چشمان‌اش را از کاسه به‌در آرید. پس از آن به ترفندی دیگر سزای‌اش می‌دهم.

و آن‌ها پذیرفتند و به سراغ پیل رفتند و چندان به چشمان‌اش نوک زدند که نابینا شد و از راه‌یابی به چراگاه و آبشخوار خویش بازماند و چاره‌ای جز این برای‌اش نماند که در پیرامون خود خورشی بیابد.

و چکاوک که از حال پیل آگاه شد به آبگیری رفت که پر از وزغ بود و پیش ایشان از آن‌چه بر سرش رفته بود زبان به شکوه گشود.

وزغ‌ها پرسیدند: با پیکر درشتی که پیل دارد از ما چه برمی‌آید و دست‌مان کجا به او می‌رسد؟

چکاوک گفت: دلام می‌خواهد با من به گودال ژرفی بیاید که به او نزدیک است و آن‌جا قورقور کنید و سر و صدا راه بیندازید و بانگ‌تان که به گوش وی برسد گودال را پر از آب می‌پندارد و به هوای نوشیدن می‌آید و در آن سرنگون می‌شود.

و آنان پذیرفتند و در آن چاه ویل گرد آمدند و بانگ‌شان به گوش پیل رسید که تشنگی بی‌تاب‌اش کرده بود. پس به همان سو رفت و رفت تا در آن افتاد و استخوان‌های‌اش شکست، و چکاوک در پیرامون‌اش به پرواز درآمد و گفت: ای ستم‌پیشه‌ی فریفته به نیروی خویش که مرا دست‌کم گرفته بودی! نیرنگ بزرگ مرا با این پیکر کوچک در برابر اندام درشت و بی‌تدبیر خود چه گونه می‌بینی؟

و اینکه هر یک از شما باید رای خود را در میان بگذارد.

آن‌ها گفتند: ای فرزانه‌ی دانا و خردمند دادگر! تو بر ما پیشی جسته و از ما برتری. پس رای ما کجا و رای تو کجا! و آگاهی ما کجا و آگاهی تو کجا!... و ما خوب می‌دانیم شما در آبی که تمساح دارد خود را به دام بلا افکندن است و برای کسی که به آن اندر شود گناه است؛ و او که زهر را از دندان مار بیرون می‌کشد و می‌نوشد تا بیازمایدش گناهکار است نه مار؛ و کسی که گام در بیشه‌ی شیر می‌نهد از یورش او در امان نمی‌ماند؛ و این پادشاه از شوربختی‌ها نهراسیده و از آزموده‌ها پند نگرفته است و اگر در دیدارش با او ناساز باشی، بیم داریم که از پرخاش و تندیش در امان نمایی.

و بیدپای برهمن گفت: به جان‌ام سوگند که درست می‌گویید و باید به شما آفرین بگویم! اما خردمند دورانیش رایزنی با مهتر و کهتر خویش را فرو نمی‌گذارد، و رای فردِ برگزیدگان را بسنده نیست و توده را بهره‌مند نمی‌گرداند. من به دیدار دَبْشَلیم یکدل شده‌ام و گفته‌ها و اندرزها تان را شنیده‌ام، و از این‌که برای من و خودتان نگران هستید آگاهم. اما به هر روی بر آن شده‌ام که به دیدارش بروم، و گفت و شنودم را با وی خواهید شنید، و از پایان آن‌که آگاه شدید برای دیدن‌ام گرد آیید.

و شاگردان‌اش را روانه کرد و آنان بدرودش گفتند.

و بیدپا روزی را برای دیدار با پادشاه برگزید و آن روز که فرارسید پشمینه‌ای بر او پوشاندند که بالاپوش برهمنان بود، و به دربار رفت و سراغ پرده‌دار پادشاه را گرفت، و رهنمون‌اش شدند.

بیدپا به وی سلام کرد و از خواسته‌ی خویش آگاهش کرد و به او گفت: آمده‌ام تا به پادشاه اندرزی بدهم.

و او همان دم به پیشگاه پادشاه رفت و به وی گفت: مردی از برهمنان که بیدپا خوانده می‌شود بر در است و می‌گوید که می‌خواهد سخنی را با پادشاه در میان بگذارد.

و پادشاه روا داد و او بار یافت و سر در برابر شاه خم کرد و پیشانی به خاک مالید و سپس برپا شد و خاموش ماند.

و دبشلیم در اندیشه شد و با خود گفت: «بی‌گمان پیش ما نیامده است مگر برای دو کار. یا چیزی می‌خواهد که حال و روزش را به‌کُند یا به‌آفتی گرفتار شده است که از پس آن بر نمی‌آید.» و نیز گفت: «اگر پادشاهان را در کشورشان برتری باشد، بی‌گمان این برتری برای حکیمان در حکمت‌شان بیشتر است، که به دانش از پادشاهان دارا ترند و دارایی پادشاهان چندان نیست که در آن از حکیمان بیش باشند، و دانش و شرم را دو همنشین می‌دانم که از هم جدا نمی‌شوند و اگر یکی از آن دو ناپدید شود، دیگری یافت نخواهد شد. انگار دو همدم که اگر یکی شان نابود شود، دیگری پس از او چندان اندوهگین می‌شود که زنده بودن خود را خوش نمی‌دارد، و کسی که از حکیمان شرم نمی‌کند و بزرگ‌شان نمی‌انگارد و برتری‌شان را بر دیگران نمی‌داند و از سستی‌ها باز شان نمی‌دارد و از زشتی‌ها پاک‌شان نمی‌گرداند در زمره‌ی کسانی است که خرد از دست داده‌اند و دنیا‌شان را باخته‌اند و حق حکیمان را پامال کرده‌اند و از نادانان به‌شمار می‌آیند.» و آن‌گاه سر برافراشت و در بیدپا نگریست و گفت: خاموش که مانده بودی نگاهت می‌کردم ای بیدپا!... نیازت را بر زبان نمی‌رانندی و خواسته‌ات را در میان نمی‌گذاشتی. پس با خود گفتم که در هراس افتاده و یا سرگشته است، و ایستاده بودی و من در این اندیشه که بیدپا نیامده است تا از راهی که پیوسته می‌رفته‌ایم بازماند بدارد بل که او را کاری بر آن داشته است که بار یابد زیرا سرآمد روزگار خویش است. پس شایسته نیست که سبب آمدن‌اش را جو یا شویم. اگر ستمی بر او رفته باشد، بر من است که دست‌اش را بگیرم و در بزرگداشت وی بکوشم و گرامی‌اش بدارم و نیازش را برآورم و اگر خواسته‌اش دنیوی باشد، باید به آن‌چه دوست‌تر می‌دارد فرمان دهم تا خشنود شود، اما اگر مربوط به کشور باشد و از آن‌گونه است که پادشاهان نباید به آن بپردازند و دل به

آن بدهند، باید اندازه‌ی کیفرش را بسنجم، زیرا همچون اویی نباید چندان گستاخ باشد که خود را در کار پادشاهان وارد کند؛ و اگر از امور مردم باشد و توجه مرا می‌خواهد. باید ببینم چیست؛ که حکیمان جز به خیر نمی‌خوانند و نادانان به ضد آن رهنمون‌اند، و اینک سخن گفتن را بر تو روا می‌دارم.

و بیدپاکه از پادشاه چنین شنید ترس‌اش فرو ریخت و بیم از دل‌اش زدوده شد و سر خم کرد و به خاک افتاد و سپس در برابر پادشاه ایستاد و گفت: نخستین چیزی که می‌گویم این‌که ماندگاری پادشاه و جاودانگی کشورش را از خداوند بزرگ خواهانم زیرا پادشاه در جایگاهی قرارم داده است که در برابر دانشمندانی که پس از من می‌آیند سربلندم کرده و آوازه‌ای جاودانه در روزگاران نزد حکیمان برای‌ام پدید آورده است.

آن‌گاه، خشنود از برخورد پادشاه، با چهره‌ای شاد گفت: پادشاه با بزرگواری و نیکی خود به من مهر ورزیده است و همین امر بر آن‌ام داشت که به درگاه آیم و خطر گفت‌وگو با وی را به جان بخرم و اندرزی به او بدهم که تنها پادشاه را می‌برازد و نه هیچ‌کس دیگر را، و به گوش کسی که می‌رسد درخواهد یافت که من از بیان آن‌چه سرور باید برای حکیمان انجام دهد کوتاهی نکرده‌ام، و اگر مجال گفتن بیابم و پادشاه گوش فرادهد، که البته شایسته‌ی آن است، من به وظیفه‌ی خود عمل کرده‌ام و دیگر سرزنش‌ام نخواهند کرد.

پادشاه گفت: ای بیدپا! هرچه می‌خواهی بگو. روی من به تو هست و گوش من با تو. درددل کن تا رها شوی و بر تو روا می‌دارم که درباره‌ی هرآن‌چه به تو مربوط می‌شود سخن برانی.

بیدپا گفت: دریافته‌ام که در میان جانداران آدم است که چهار ویژگی دارد و همه‌ی جهانیان نیز باورش‌ان داشته‌اند: حکمت و پاکدامنی و خرد و دادگری و دانش و ادب و اندیشه‌ورزی که در باب حکمت‌اند. نرمی و شکیبایی و وقار که در باب خردند. شرم و خودداری و کمال‌جویی که در باب عفت‌اند. راستی و

بخشش و ترس از خدا و نیک‌خویی که در باب دادند؛ و این‌ها خوبی‌ها هستند و در برابرشان بدی‌ها جای دارند، و این‌ها چون در یکی کمال می‌یابند، کمبود در نعمت نه در دنیا شوربخت‌اش می‌کند و نه در آخرت‌اش کاستی پدید می‌آرد، و افسوس نمی‌خورد از این‌که جاودانه نمی‌ماند و از کار سرنوشت در دارایی‌اش اندوهگین نمی‌شود، و چون به بلایی گرفتار آید در هراس نمی‌افتد؛ و حکمت گنجی است که با بخشش به پایان نمی‌رسد و پس‌اندازی است که بی‌نوایی را برنمی‌تابد و جامه‌ای است که کهنگی نمی‌شناسد و لذتی است که پایان نمی‌یابد و اگر در پیشگاه پادشاه خاموش مانده بودم، چیزی جز شکوه‌مندی و بزرگداشت وی مرا از زبان گشودن به سخن باز نمی‌داشت، و به جان‌ام سوگند بر پادشاهان می‌برازد که دل‌ها را بلرزانند، و به‌ویژه او که در جایگاهی والاتر از شاهان پیش‌تر از خویش است، و دانشمندان گفته‌اند: خاموش باش که سلامت در آن است؛ و از سخن بی‌هوده پرهیز که سرانجام‌اش پشیمانی است.» و حکایت کرده‌اند که چهار دانشمند در پیشگاه پادشاهی بودند و به آنان گفت: هر یک از شما سخنی بگوید که ریشه‌ای از ادب باشد.

یکی از ایشان گفت: برترین خوی دانا یان خموشی است.

دومی گفت: از سودآورترین‌ها برای انسان شناخت جایگاه خرد خویش است. سومی گفت: از بهترین‌ها برای آدمی لب فرو بستن است از آن‌چه او را نمی‌شاید.

و چهارمی گفت: بهترین آسایش برای انسان پذیرفتن فرمان سرنوشت است. و پیش‌آمد که پادشاهان سرزمین‌های چین و هند و پارس و روم گرد آمدند و گفتند: شایسته است هر یک از ما سخنی بگوییم که جاودان بماند.

پادشاه چین گفت: بر آن‌چه نگفته‌ام توانا ترم تا پس گرفتن چیزی که گفته‌ام. پادشاه هند گفت: در شگفتم از کسی که سخنی بر زبان می‌راند و اگر به سود وی باشد، بهره‌ای از آن بر نمی‌گیرد و اگر به زیان‌اش باشد، نابودش می‌کند.